

نشریه علمی - پژوهشی  
پژوهشنامه زبان و ادب فارسی (گوهر گویا)  
سال سوم، شماره دوم، پیاپی ۱۰، تابستان ۱۳۸۸، ص ۹۱-۱۰۸

## نقد و بررسی عبارات بحث‌انگیز گلستان سعدی در ترجمه عربی آن (روضه الورد)

الهام سیدان\* - سیدمحمد رضا ابن‌الرسول\*\*

### چکیده

یکی از ترجمه‌های مشهور گلستان سعدی به زبان عربی، روضه الورد اثر محمد عطاءالله فراتی، دانشمند و ادیب سوری است. مترجم در این اثر با مهارت تمام در گزینش واژگان و برگردان دقایق و ظرایف متن گلستان کوشش نموده است؛ ولی گاه در فهم برخی عبارات دچار اشتباه شده و نتوانسته مضمون را بدرستی در ترجمه منتقل کند. در این نوشتار، نمونه‌هایی از عبارات بحث‌انگیز گلستان با توجه به دیدگاه‌های صاحب‌نظران در باره آن‌ها، بازنگری شده و توفیق مترجم در برگردان متن گلستان به زبان عربی در بوته نقد قرار گرفته است.

### واژه‌های کلیدی

گلستان، سعدی، روضه الورد، فراتی، ترجمه، نقد

### مقدمه

ظرافت‌هایی در متن گلستان به چشم می‌خورد که در برخی موارد زمینه‌ساز ارائه دیدگاه‌ها و مباحث گوناگون شده است و از آن جا که بازتاب جهانی این اثر، روند ترجمه آن را در سده اخیر گسترش

---

\* دانشجوی دکتری زبان و ادبیات فارسی دانشگاه اصفهان

\*\* استادیار زبان و ادبیات عرب دانشگاه اصفهان [Ibnorrasool@Fgn.ui.ac.ir](mailto:Ibnorrasool@Fgn.ui.ac.ir)

داده و متن گلستان چندین بار به زبان‌های مختلف از جمله زبان عربی برگردانده شده است، بررسی و نقد این ترجمه‌ها ضروری به نظر می‌رسد.<sup>۱</sup>

از آن جا که پس از بررسی‌های مقدماتی به نظر رسید برگردان عربی گلستان از نسخه سودی صورت گرفته است، عبارات و اشعار فارسی بر اساس این نسخه آورده می‌شود و پس از آن، ترجمه عربی آن از کتاب روضة الورد ذکر شده، مورد بررسی و نقد قرار می‌گیرد.

فراستی خود را به ترجمه منظوم ابیات فارسی ملتزم کرده است و چون ترجمه شعر به شعر، دشواریهای خاص خود را دارد و دست مترجم در سلسله وزن و قافیه گرفتار است. بدیهی است ترجمه‌ای مثوری که نگارندگان پیشنهاد کرده‌اند، به هیچ روی لطف ترجمه منظوم وی را نخواهد داشت.<sup>۲</sup>

#### نقد و بررسی

(۱) ذکر جمیل سعدی که در افواه عوام افتاده است و صیت سخنش که در بسیط زمین رفته و قصب الجیب حدیثش که همچو شکر می‌خورند... بر کمال فضل و بلاغت او حمل نتوان کرد. (سودی، ۱۳۷۴: ۳۴-۳۶)

— لقد وقع جمیل ذکر سعدی بأفواه الأعوام [ظ: العوام] و تغلغل صیته بأفاق البسیطة لما أبداه من بلیغ الکلام و ذاق الناس من حدیثه المقطر ما یشبه حلاوة السکر... ومع کل ذلك فلا یلیق به أن یحمل هذا علی فضله و بلاغته الأدبیه. (فراقی، ۱۳۴۰: ۱۲)

پیش از هر بحثی باید معنی ترکیب «قصب الجیب» روشن گردد تا بینیم آیا مترجم عربی زبان توانسته است این معنی را در عبارات خود بگنجانند. در باره مفهوم این تعبیر و ضبط آن دیدگاه‌های مختلفی مطرح است. یوسفی در شرح گلستان، بیش تر آن‌ها را گرد آورده و بحث مفصلی در این زمینه ارائه کرده است. شماری از معانی که برای این ترکیب و خوانش‌های مختلف آن آورده‌اند، چنین است:

۱ - قصب الجیب: خرمای خشک که در دهان از هم پاشد. (قریب، ۱۳۶۳: ۵)

۲ - قسب و جنیب: خانلری بر اثر تتبع در کتب لغت، «قسب» را به معنی خرمایی که در دهان از هم بشود و «جنیب» را به معنی نوعی از خرمای خوب دانسته و «قسب و جنیب» را از قبیل «رطب و یابس» و «غث و سمین» شمرده است. شهیدی هم در توضیح بیتی از دیوان انوری، قسب و کروت را دو نوع خرمای نامرغوب و مرغوب معنی کرده‌اند. یوسفی هم با ارائه قراین و مؤیداتی این نظر را درخور توجه

می‌داند. (سعدی، ۱۳۷۷: ۲۰۵-۲۰۸)

۳ - قصب الحیب: نی دوست داشته شده و محبوب کنایه از نیشکر. (قریب، ۱۳۶۳: ۵) البته این ترکیب در واقع وصفی بوده و در تصرف فارسی‌زبانان «ال» از آغاز موصوف افتاده است، چنان که در «عروة الوثقی» می‌بینیم.

۴ - قصب الجُبّ: نئی که در اطراف و درون چاه می‌روید. (نشاط، ۱۳۴۶: ۱۰۸۰-۱۰۸۴)

۵ - قصب انجیر: که از قبیل میوه‌ها و نه شیرینی‌ها و پختنی‌ها باشد. این حدس دهخداست که با توجه به بیتی از بسحاق اطعمه آورده است. (دهخدا، ۱۳۵۲: «قصب الجیب»)

۶ - قصب الطیب: به معنی نی مشک، حدس همایی با توجه به انواع قصب در کتاب صیدله ابوریحان بیرونی است. (نشاط، ۱۳۴۶: ۱۰۸۰-۱۰۸۴) می‌افزاییم در اساس البلاغه زمخشری هم «قصب الطیب» به این معنی ذکر شده است: «وطیبه بالذریرة وهی فتات قصب الطیب وهو قصب یجاء به من الهند کقصب النشأب». (زمخشری، ۱۳۹۹هـ: «ذرر») (آن را با ذریره معطر کرد و ذریره همان ریزه‌های قصب الطیب یعنی نوعی نی است که مانند نی تیر از هند می‌آورند).

۷-۱ - قصب الجیب: قطعات نیشکر مقشر که در جیب خود گذاشته و به دوستان هدیه می‌داده‌اند، قصبی مشابه نیشکر که اندک شیرینی دارد، نوعی از خرما و نوعی شکر و نوعی شیرینی، کنایه از قلم.

۷-۲ - قصب الجیب: قرآن کوچکی که در قابی از طلا یا نقره جای گرفته و برای حفظ کودک در گردن او می‌آویزند. در گذشته به جای قاب، لوله‌ای مجوف دارای چند گره از طلا و نقره ساخته و از سوراخی که در هر گره تعبیه شده بود، بند یا زنجیری می‌گذرانده‌اند و آن را در همان زمان «قصب الجیب» می‌نامیده‌اند. در سطح خارجی «قصب الجیب» چند آیه از سوره‌های قرآن نوشته می‌شده و در داخل آن دعا یا حرز می‌گذاشته‌اند. این گونه قصب که «قصب الجیب» نامیده می‌شده، در اعصار قدیم‌تر به منزله دفتر بغلی بوده که در آن احادیثی خاص یا قصه‌های گوناگون ضبط می‌شده است. (خزائلی، ۱۳۴۴: ۱۳۶-۱۳۷)

۷-۳ - قصب الجیب: فاضلی بر این باور است که اگر اضافه بین «قصب الجیب» و «حدیثش» اضافه تشبیهی باشد - چنان که اکثر گمان کرده‌اند - چون حدیث سعدی یک بار به «قصب الجیب» و یک بار به «شکر» تشبیه شده، علی القاعده باید دو وجه شبه مراد باشد و می‌بینیم که این گونه نیست. پس درست آن است که اضافه را از قبیل اضافه ابزار یک چیز به آن چیز بدانیم (قلمی که با آن سخن

می‌نگارند) و «شکر» هم مجاز از «نی شکر» بگیریم تا تناسب برقرار گردد؛ یعنی مردم آن قلم را که مسبب چنین سخنان نغزی است، به سان شکر یا نی شکر می‌خورند و از آن التذاذ حاصل می‌کنند. اما مترجم بدون توجه به معانی مختلفی که برای این واژه ذکر شده، در برگردان این عبارت چنین آورده است: «مردم از سخن پی در پی او که حلاوتی همچون شکر دارد، می‌چشند». یعنی بکلی کلمه «قصب الجیب» را نادیده گرفته است. ترجمه مناسب این عبارت بر اساس نظر مشهور این گونه پیشنهاد می‌شود: «وحدیثه الذی کقصب الجیب ویاکله الناس کالسكر»، و البته می‌باید در پانوشت به احتمالات گوناگون در معنی این ترکیب هم اشاره شود.

ناگفته نماند در برگردان عربی متن، جمله «لما أبدأه من بلیغ الکلام» برای انتقال مضمون بر متن فارسی افزوده شده، و نبود آن خللی در معنی ایجاد نمی‌کند.

xxx

(۲) نیک و بد چون همی ببايد مرد      خنک آن کس که گوی نیکی برد

(سودی، ۱۳۷۴: ۶۱)

- بالموت ما تفعلُ من خیر و شر      یضی و یا طوبی لمن زان المقر

(فرازی، ۱۳۴۰: ۱۵)

در این بیت، منظور از نیک و بد، انسان‌های نیک و بد است و تأکید سعدی بر انجام دادن کارهای نیکو و پیشی گرفتن در آن بر یکدیگر است. یوسفی در شرح این بیت چنین آورده است: «گوی ربودن (بردن) در بازی گوی و چوگان نشانه پیروزی و سبقت گرفتن بر دیگران است و گوی... ربودن (بردن) یعنی در آن کار بر دیگران افزونی یافتن و کامیاب شدن». (سعدی، ۱۳۷۷: ۲۱۴)

مترجم در برگردان این بیت «نیک و بد» را به معنی اعمال نیک و بد دانسته و اصطلاح «گوی ربودن» را نیز در ترجمه منتقل نکرده است. عبارت «لمن زان المقر» نیز اصلاً در متن فارسی مورد اشاره نیست. دکتر امین عبدالمجید بدوی ترجمه‌ای مناسب‌تر از نیم‌بیت نخست ارائه داده است: «ولما کان لابد من أن يموت المحسن والمسيء». (بدوی، ۱۹۸۳: ۴۴) ترجمه پیشنهادی مصراع دوم چنین است: «فطوبی لمن فاز بالسبق إلى الخیر».

xxx

(۳) عمر برف است و آفتاب تموز      اندکی ماند و خواجه غره هنوز

(سودی، ۱۳۷۴: ۶۳)

— فالعمر تلج وبتّموز الأفقُ      نارُ فأمسك ما تبقي من رمقُ  
(فراتی، ۱۳۴۰ ه: ۱۵)

تأکید سعدی در این بیت بر زود گذر بودن عمر است. «و» در اینجا به معنی مقابله است؛ یعنی عمر انسان همچون برفی است که در مقابل آفتاب تموز قرار دارد و زود ذوب شده، چیزی از آن باقی نمی ماند. اندکی از عمر باقی مانده، اما خواجه هنوز فریفته و مغرور است. مترجم در برگردان این بیت، معنی «و» را متوجه نشده و چنین ترجمه کرده است: «عمر برف است و در تموز، افق [همچو] آتش است، پس اندک رمقی که مانده را دریاب». ترجمه پیشنهادی چنین است: «العمرُ تلجُ فی مقابله شمس التّموز، بقی منه قلیلٌ وما یزال السید مغروراً».

xxx

(۴) هر که مزروع خود بخورد به خوید      وقت خرمنش خوشه باید چید  
(سودی، ۱۳۷۴: ۶۵)  
— من أكل السنبل قبل نضجه      فالتبنُ عند الحصد ملءُ خرجه  
(فراتی، ۱۳۴۰ ه: ۱۵)

«خوید» غله نارسیده است و «خوشه چینی» به معنی نوعی گدایی بر سر خرمن دیگری است که شخص پس از درو غلات، خوشه های مانده را برای خود جمع می کند. معنی بیت آن است که هر کس کشته خود را هنگامی که به صورت غله نارسیده است بخورد، هنگامی که دیگران محصول خود را درو می کنند، باید به خوشه چینی و گدایی پردازد.

مترجم در برگردان این بیت، مفهوم خوشه چینی را متوجه نشده و چنین ترجمه کرده است: «هر کس خوشه و محصول را قبل از رسیدنش بخورد، هنگام درو محصول، گاه است که همیان او را پر می کند».

در بیت فارسی هیچ سخنی از گاه و همیان در میان نیست. ترجمه مناسب متن چنین پیشنهاد می شود: «كلُّ من أكلَ مزروعَه قبل نضجه، لا بدُّ أن يتسألَ وقت الحصد». البته «خوشه چینی» را به مترادف آن برگردانده ایم.

xxx

(۵) یکی از متعلقان منش بر حسب واقعه مطلع گردانید که فلان عزم کرده است و نیت جزم که

بقیه عمر در دنیا معتکف نشیند و خاموشی گزیند، تو نیز اگر توانی سر خویش گیر و راه مجانبت پیش. (سودی، ۱۳۷۴: ۷۰)

– فأطلعه أحد المتعلقين بي على حقيقة الأمر قائلاً: إن فلاناً وطَّد العزم وعقد النية على أن يقضى بقية عمره في الدنيا معتكفاً واختار الصمت مادام حياً وأنت أيضاً إن تستطع فاكبح جماح نفسك واسلك مثله طريق الانقطاع. (فراقی، ۱۳۴۰: ۱۶)

پس از آن که سعدی قصد عزلت می کند، دوستی عزیز به دیدارش آمده و از این حالت وی رنجیده خاطر می گردد. یکی از متعلقان سعدی او را از این واقعه آگاه کرده، می گوید: تو نیز اگر توانی سر خویش گیر و راه مجانبت پیش.

«سر خویش گرفتن» به معنی به دنبال کار خود رفتن است و مترجم مفهوم این عبارت را متوجه نشده و در برگردان عربی متن چنین آورده است: «تو نیز اگر توانی سرکشی نفست را مهار کن». ترجمه مناسب این عبارت «وَأنت أيضاً إن استطعت فائخذُ سبيلك» است.

در نسخه گلستان عبدالعظیم قریب، به جای «راه مجانبت پیش»، عبارت «مصلحتی که داری پیش»، آمده است. سودی «مجانبت» را انقطاع از خلق، و خزائلی آن را بیگانگی معنی کرده است. یوسفی نیز در شرح این عبارت چنین آورده است: «راه دوری گزیدن پیش گیر». (سعدی، ۱۳۷۷: ۲۱۶) خطیب رهبر هم مجانبت را به معنی دوری دانسته‌اند. مترجم راه مجانبت پیش را اینگونه ترجمه کرده است: همچون او (سعدی) راه انقطاع از دنیا و عزلت پیش گیر. ظاهراً مراد از این عبارت به قرینه جملات بعد، مجانبت از سعدی است. یعنی تو نیز سعدی را به حال خویش رها کن و از او دوری جو. البته مجانبت از خلق و انقطاع از دنیا نیز محتمل است. ترجمه پیشنهادی «واسلک طریق مجانبت» است.

نیز در این عبارت مترجم «بر حسب واقعه» را «على حقيقة الأمر» ترجمه کرده است و درست آن است که به جای آن «على ما وقع» می‌آورد.

xxx

(۶) چو جنگ آوری با کسی برستیز که از وی گزیرت بود یا گریز

(سودی، ۱۳۷۴: ۷۵)

— إذا ما دعا للحرب يوماً معانداً فحاربه مضطراً وإلا فسالم

(فراقی، ۱۳۴۰: ۱۷)

این بیت در شروح مختلف به چند صورت معنی شده است. خطیب رهبر: «گریز: چاره و علاج. چون به جنگ پردازی با کسی پیکار کن که در برابرش چاره و حيله توانی یا گریز و فرار». (سعدی، ۱۳۴۴: ۲۷) خزائلی: «با کسی ستیزه کن که در جنگ با وی راه چاره یا صلح یا راه گریز بر تو مسدود نباشد. بنا بر این جنگ با دوستان روا نیست». (خزائلی، ۱۳۵۵: ۱۵۲)

سودی، گریز را به معنی نفرت دانسته! و بر آن است که: «چون مرد جنگی هستی و از دست عناد و جدال می آید با کسی دشمنی کن که از او بی نیاز باشی (به هیچ وجه به او احتیاج نداشته باشی و از او نفرت و گریز روا باشد)». (سودی، ۱۳۷۴: ۷۶) یوسفی: «وقتی به جنگ رو می آوری، با کسی جنگ کن که از وی چاره‌ای توانی داشت (بی نیاز توانی بود) و راه گریزی». (سعدی، ۱۳۷۷: ۲۱۹) بدوی نیز ترجمه‌ای متناسب با نظر یوسفی ارائه داده است: «إذا حاربت فحارب امرأً، یکون لک عنه غنی أو منه مهرب». (بدوی، ۱۹۸۳م: ۴۷)

همان گونه که ملاحظه می شود گزیر داشتن در شروح مختلف به سه صورت معنی شده است: ۱. حيله و نیرنگ به کار بردن ۲. صلح کردن ۳. بی نیاز بودن. مترجم نه تنها به هیچ یک از وجوه مذکور نظر نداشته که مفهوم مورد نظر شاعر را نیز دریافته و چنین ترجمه کرده است: «هنگامی که ستیزنده‌ای تو را به جنگ فرا می خواند، یا - از روی اضطرار - با او بستیز و یا از در آشتی وارد شو». ترجمه مناسب بیت چنین پیشنهاد می شود: «إذا حاربت فحارب امرأً یکون لک عذر فی دفعه أو مهرب من حربه».

xxx

به نیروی شخصی برآید ز جای	(۷) درختی که اکنون گرفته ست پای
به گردونش از بیخ برنگسلی	ورش همچنان روزگاری هلی
(سودی، ۱۳۷۴: ۱۴۶ و ۱۴۷)	
بعده شهور دون ای کلفه	تسطیع نزع الغرسة الصغیرة
تعییک أن تنزع عنها قشرها	لکن متی مداً الزمان جیدرها
(فراستی، ۱۳۴۰ ه: ۳۲)	

در شروح مختلف درباره کلمه «گردون» و معنی آن احتمالاتی مطرح شده است. عبدالعظیم قریب، گردون را به معنی آسمان دانسته است. یعنی اگر آن درخت را مدتی رها کنی، با نیروی آسمان هم نمی توانی آن را از بن برآوری. سودی و نیز خطیب رهبر آن را به معنای ارابه دانسته‌اند. در شرح

خزائلی این کلمه، «گردانش» ضبط شده و آن را جمع گُرد به معنی دلیران دانسته‌اند. یوسفی هم در شرح این بیت چنین می‌گوید: «بنده همان نظر استاد قریب (گردون و فلک، آسمان) را تأیید می‌کنم و آن را با روح شعر و بیان شاعرانه سعدی سازگارتر می‌دانم، مگر آن که دلیل و یا قرینه‌ای بر ترجیح وجه دیگر پیدا شود». (سعدی، ۱۳۷۷: ۲۳۴)

نگارندگان بر آن‌اند که گردون، همان گردونه و به معنی ازابه است. شاعر نیروی یک مرد را در مقابل نیروی ازابه قرار داده، می‌گوید اگر مدتی بر آن درخت گذشته، ریشه آن استوار گردد، نه تنها با نیروی یک مرد که با نیروی ازابه هم نمی‌توانی آن را از بن برآوری. بنابراین آسمان معادل مناسبی برای آن به نظر نمی‌رسد.

مترجم در برگردان این بیت تصرفاتی کرده و مصراع چهارم را نیز به طور کلی در ترجمه منتقل نکرده و چنین آورده است: «نهال کوچک را بعد از چند ماه بی هیچ رنجی می‌توانی برگنی؛ وقتی گذشت زمان ریشه‌اش را گستراند، نخواهی توانست که [حتی] پوست آن را برگنی». ترجمه مناسب این دو بیت این گونه پیشنهاد می‌شود: «إِنَّ الشَّجْرَةَ الَّتِي غُرِّسَتْ قَبْلَ قَلِيلٍ، تَنْقَلَعُ مِنْ مَكَانِهَا بِقُوَّةِ رَجُلٍ وَاحِدٍ. وَإِنْ تَرَكْتَهَا كَذَلِكَ زَمَانًا، لَا تَسْتَطِيعُ أَنْ تَسْتَأْصِلَهَا حَتَّى بِالْعَرَبِيَّةِ».

xxx

#### (۸) چندانکه پاسی از شب بگذشت

قرص خورشید در سیاهی شد      یونس اندر دهان ماهی شد

مردان دلاوران از کمین بدر جستند. (سودی، ۱۳۷۴: ۱۴۹ و ۱۵۰)

- لقد غاب قرصُ الشمسِ في غيبِ الدجى      كما غاب قداماً في فم الحوتِ يونسُ

حتی إذا مضى هزيعٌ من الليلِ وقد استغرقوا في نومهم، خرج عليهم أولئك الشجعانُ من مكنهم .

(فراتی، ۱۳۴۰: ۳۳)

در این حکایت سخن از طایفه‌ای دزدان عرب است که بر سر کوهی مأوا کرده و منفذ کاروان بسته و رعیت از مکاید آنها به جان آمده بودند. مدبران ممالک آن ناحیه در دفع مضرت ایشان مشورت کرده، سخن بر این مقرر شد که یکی را به تجسس آنها گماشتند تا وقتی که برای غارت قومی رفته بودند و مکان زندگی آنها خالی از سکنه شده بود، عده‌ای مردان کارآزموده در شعب جبل پنهان شدند. شبانگاه که دزدان بازآمدند و به خواب رفتند، چندان که پاسی از شب گذشت، مردان دلاور از



کمینگاه بیرون آمدند.

سودی در شرح این بیت چنین آورده است: «دزدان به خواب فرو رفتند کانه قرص خورشید به ظلمات و حضرت یونس در دهان ماهی رفت (کنایه از سختی به خواب شدن و منغمس بودن آنانست)». (سودی، ۱۳۷۴: ۱۵۰) خطیب رهبر: «گرده آفتاب در دل ظلمت آن چنان نهان گشت که حضرت یونس در کام و شکم ماهی در شب تاریک در ته دریا. مراد از مصراع دوم مبالغه در صفت تاریکی شب و رفتن روز است». (سودی، ۱۳۴۴: ۵۹)

یوسفی در شرح این بیت، تعبیر سودی را از مصراع دوم منطقی تر دانسته، معتقد است اشاره دکتر خطیب رهبر هم به ذهن خطور می کند. فاضلی بر این باور است که باید دهان ماهی را استعاره از پلک چشم، و یونس را استعاره از انسان العین یا مردمک چشم است. بنا بر این سعدی در مصراع دوم می خواهد بگوید چشم‌ها به خواب فرو رفتند و تنها با این توجیه است که تناسب میان دو مصراع، و تفریع مصراع دوم بر مصراع اول درست می شود. به نظر ایشان ترجمه مناسب مصراع دوم چنین است: «فغاب فی فم حوت الجفن یونس المقل».

مقصود مترجم با توجه به آوردن ادات تشبیه (کما) آن است که فرو رفتن قرص خورشید در تاریکی همچون فرو رفتن یونس در دهان ماهی است. نیز جمله «چندان که پاسی از شب بگذشت» را بعد از بیت آورده است. جا به جایی این جمله با هیچ یک از نسخ موجود گلستان مطابقت ندارد.

xxx

(۹) بگذار که بنده کمینم      تا در صف بندگان نشینم

(سودی، ۱۳۷۴: ۲۵۱)

— أقل من العیید أجلس قدری      فمن لی أن أقیم مع العیید

(فرازی، ۱۳۴۰: ۵۷)

سعدی برای دیدار یکی از بزرگان به درگاه او رفته و هنگامی که مقربان حضرت آن بزرگ، او را می شناسند، به اعزاز و اکرام، مقامی نیکو برای او معین می کنند، اما سعدی به تواضع فروتر می نشیند و می گوید: بگذارید که در ردیف بندگان بنشینم چه، من کمترین بنده و خدمتگزارم. بنده کمین چنان که خطیب رهبر نیز ذکر کرده، از لحاظ دستوری موصوف و صفت است. مترجم در برگردان این بیت به خطا رفته و چنین ترجمه کرده است: «قدر و مرتبه خود را کمتر از بنده و خدمتگزار می دانم، پس چه

اشکالی دارد که در کنار بندگان قرار گیرم». ترجمه مناسب بیت این گونه پیشنهاد می‌شود: «دعنی أجلس في صفّ العبيد، لأني أحقر عبیدک».

xxx

(۱۰) ظالمی را حکایت کنند که هیزم درویشان خریدی به حیف و توانگران را دادی به طرح. (سودی،

۱۳۷۴: ۲۹۹)

- یروی أن ظالماً كان يشتري الحطبَ من الفقراء بالغبن و يبيعه للأغنياء بتطيف الوزن. (فراستی، ۱۳۴۰هـ: ۶۸)

در باره «طرح» و معنی آن در شروح مختلف مباحثی مطرح شده است. سودی مراد از طرح را تکلف و زور دانسته است. مرحوم عبدالعظیم قریب در شرح این عبارت چنین آورده است: «انداختن و افکندن، یعنی آنچه از درویشان به ستم می‌خرید آن را بر توانگران تحمیل می‌کرد و به زور به گردن ایشان می‌انداخت که بخرند در صورتی که به آن احتیاجی نداشتند». (سعدی، ۱۳۶۳: ۴۸)

خزائلی طرح را کم کردن و کاستن معنی کرده‌اند: «مراد این است که ظالم هیزم درویشان را ارزان می‌خرد یا مقداری بیشتر از آنان می‌گرفت و در فروش مقداری از آن می‌کاست». (خزائلی، ۱۳۴۴: ۲۹۰) خطیب‌رهبر: «به طرح دادن: به اقساط دادن». (سعدی، ۱۳۴۴: ۱۱۸) یوسفی با استناد به مثالی از تاریخ سیستان، معانی به اقساط دادن یا در فروش مقداری از بها کاستن و به رایگان دادن را با توجه به رفتار مرد ظالم در حکایت رد کرده و طرح را به معنی فروختن جنسی به زور به رعایا به قیمت دلخواه و فروش تحمیلی دانسته است. (سعدی، ۱۳۷۷: ۳۰۲)

این واژه در فرهنگ اصطلاحات دیوانی دوره مغول، با ذکر دو مثال از تاریخ و صاف و جامع التواریخ، فروختن غلات به مردم به زور و اجبار معنی شده است: «و درین وقت که به یمن عاطفت و حسن تدبیر پادشاه خلد سلطان ممالک معمور گشته از ولایات ارتفاعی مبالغی بر متصرفان باقی است و غله پارینه، جمله در انبار موجود تا به طرح به مردم نباید داد». (شریک امین، ۱۳۵۷: ذیل «طرح»، به نقل از جامع التواریخ) «و چون امسال امساک باران نبود و ارتفاعات شتوی تمام حاصل شد و دو دانگ خلایق به واسطه قحط و وبا سپری شده بودند و جلای وطن کرده خرواری گندم که در سال گذشته به مبلغ سی دینار یافت نمی‌شد به شش دینار در وجه خزانه بر مردم طرح می‌کردند و نفیر و تظلم به فلک می‌رسید». (همان به نقل از تاریخ و صاف)

با توجه به نظر یوسفی و نیز به استناد مثال‌های یاد شده مشخص می‌شود که معنای کم‌فروشی از لغت

طرح برداشت نمی‌شود و مفهوم صحیح آن فروختن جنسی به زور به رعایا به قیمت دلخواه، و فروش تحمیلی است و «تطفیف الوزن» به معنی کم‌فروشی در برگردان عربی معادل مناسبی برای آن نیست. «به حیف» نیز در این عبارت به صورت «بالغین» ترجمه شده است. حیف به معنی جور و ستم است و هر چند که جور و ستم فرد ظالم، زبانی برای درویشان در پی داشته است، اما غبن معادل مناسبی برای حیف نیست. ترجمه متن چنین پیشنهاد می‌شود: «یحکی عن ظالم أنه یشتري الحطب من الفقراء بالحیف و یعطیه الأغنیاء بالطرح». البته مترجم می‌باید احتمالات معنی «طرح» را در پانویس ذکر کند.

xxx

(۱۱) مگو انده خویش با دشمنان      که لاحول گویند شادی‌کنان

(سودی، ۱۳۷۴: ۶۳۴)

— لاتقل «لاحول» ما بین العدی      فبـ«لاحول» یسر الشامتون

(فرازی، ۱۳۴۰ هـ: ۱۷۳)

تأکید بیت بر این نکته است که انسان نباید غم و اندوه خود را برای دشمنان آشکار کند، چرا که آن‌ها بر زبان «لاحول» می‌گویند و احساس هم‌دردی و تأسف می‌کنند ولی در باطن از این مسأله شاد می‌شوند. یوسفی در توضیح «لاحول» می‌گوید: «لاحول» مختصر «لاحول و لا قوه إلا بالله العلی العظیم»: نیست نیرو و قوتی مگر خدای بلندقدر و الامرتبه را. این جمله را هنگام تعجب بر زبان می‌آورند. مقصود آن است که دشمنان به ظاهر از این مصیبت اظهار تعجب و نیز دل‌سوزی می‌کنند و در باطن شادمانند». (سودی، ۱۳۷۷: ۱۷-۴۱۶)

مترجم مفهوم بیت را متوجه نشده و در برگردان آن چنین آورده است: «در بین دشمنان «لاحول» مگو؛ چرا که با «لاحول» گفتن تو، شماتت کنندگان و بدخواهانت شادمان می‌شوند». این مضمون البته ممکن است به جای خود درست باشد، اما ربطی به بیت سعدی ندارد. ترجمه پیشنهادی چنین است: «لا تتحدث عن حزنک عند الأعداء فبقولوا بأفواههم «لاحول و لا قوه إلا بالله» وقلوبهم مسرورة».

xxx

(۱۲) سخن را سرست ای خردمند و بن      میاور سخن در میان سخن

خداوند تدبیر و فرهنگ و هوش      نگوید سخن، تا نبیند خموش

(سودی، ۱۳۷۴: ۶۴۱)

- أيا ذا الحجى للقول بدءاً و غاية  
فإن ايدىب الحق من ليس قائلاً  
فلا تحشرا ايقوالاً فى بعضها حشرا  
إذا لم يجد للقول من يسمع الذكرى  
(فراى، ۱۳۴۰هـ: ۱۷۶)

مضمون اصلی این حکایت آن است که تا گوینده، سخن خود را تمام نکنند، نباید شخص دیگری سخن آغاز کرده، کلام او را قطع کند. مفهوم این ابیات هم در بیان همین مطلب است. شاعر در بیت اول می گوید که سخن آغاز و انجامی دارد، پس در میانه سخن دیگران سخن مگو و حرف گوینده را قطع مکن. به نظر می رسد که مترجم در فهم مصراع دوم دچار اشتباه شده و چنین ترجمه کرده است: «ای خردمند سخن آغاز و پایانی دارد؛ پس [آغاز و پایان] سخنان را با هم در میامیز».

در بیت دوم، «نیند خاموش» یعنی تا گوینده را خاموش نیند. معنی بیت چنین است که انسان عاقل تا گوینده خاموش نشود و کلام او به پایان نرسد، سخنی نمی گوید. برگردان عربی بیت دوم چنین می گوید: «ادیب واقعی کسی است که وقتی برای سخن خود شنونده ای نمی یابد، سخن نگوید». چنانچه ملاحظه می شود مفهوم مورد نظر سعدی در ترجمه منتقل نشده است. بدوی ترجمه ای مناسب تر از این دو بیت ارائه داده است: "للکلام أیها العاقل بدایة ونهایة، فلا تأت بالکلام فى وسط الکلام. وصاحب التدبیر والمعرفة والفطنة لا یتکلم ما لم یر «الغیر» صامتاً". (بدوی، ۱۹۸۳م: ۲۰۰) البته در همین ترجمه هم بهتر است به جای «وسط الکلام»، عبارت «وسط کلام غیرک» آورده شود.

xxx

(۱۳) دیر آمدی ای نگار سرمست  
معشوقه که دیر دیر بینند  
زودت ندهیم دامن از دست  
آخر کم از آن که سیر بینند  
(سودی، ۱۳۷۴: ۶۷۵)  
- یا صنمى المخمور أبطىء بالیدار  
فالحب إن یبد قلیلاً بقلیل  
لا تسرع الوصلَ و إن تدن الدیار  
یفز من المأمول بالقسط الجلیل  
(فراى، ۱۳۴۰هـ: ۱۸۹)

سودی در توضیح «کم از آن که» چنین آورده است: «این عبارت در ادات استفهام مستعمل

است «ناقص از آن»؛ یعنی جایی که گویند کمتر از آن است، از آن باقی می ماند؟». (سودی، ۱۳۷۴: ۶۷۵) توجیه سودی در این زمینه چندان مناسب به نظر نمی رسد. قریب و خزائلی هم «کم از آن که» را معنی نکرده اند. یوسفی و خطیب رهبر آن را به معنی لاقل، حداقل دانسته اند و این معنی صحیح است.

کرمی در مقاله ای با عنوان «گره گشایی از چند عبارت گلستان» آورده است: «در این مصرع کلمه «آخر» به معنی به هر حال و سرانجام است. اگر بخواهیم معنی «کم از آن که» را از الفاظ آن بیرون بکشیم باید مصرع را به صورت استفهام تأکیدی بخوانیم و آن را به صورت «کمتر از آن که» معنی کنیم. در این صورت معنی بیت چنین خواهد بود: معشوقه ای را که دیر به دیر می بینند، به هر حال کمتر از آن که سیر بینند؟ یعنی آیا می توان کمتر از سیر دید؟ حال اگر بیت را بخواهیم به صورت غیر پرسشی معنی کنیم، چنین خواهد شد: معشوقه ای را که دیر به دیر می بینند، حداقل باید که او را سیر بینند». (کرمی، ۱۳۸۶: ۲۵)

مترجم مفهوم این دو بیت را به درستی متوجه نشده، ترجمه ای متفاوت با شعر فارسی ارائه داده و چنین آورده است: «ای بت مست من در پیش آمدن درنگ کن و در وصال مشتاب، هر چند که خانه ها نزدیک باشد. معشوق اگر کم کم جلوه کند، به بخش بزرگی از آرزوی نایل می شود». ترجمه پیشنهادی به نثر: «تأخّرت أیها الحبيب المخمور، فلن ندعک تترکنا مستعجلاً. إن الحبیبة التي تزار غیباً، فعلى الأقل أن تُزار زیارةً وافیه بالمقصود»؛ و ترجمه پیشنهادی منظوم که استفهام در آن به معنی نفی است:

فلا نفوت ذیلک المجرور	«جئت بطیباً صنمی المخمور
هل یکتفی منه سوی قسط جلیل»	فالحبُّ إن یزرُّ قليلاً بقلیل

xxx

هر کس از گوشه ای فرا رفتند	(۱۴) وقتی افتاد فتنه ای در شام
به وزیری پادشا رفتند	روستازادگان دانشمند
به گدایی به روستا رفتند	پسران وزیر ناقص عقل

(سودی، ۱۳۷۴: ۷۹۴)

ففرّ من الدیار القاطنون	— أثیرت فتنة بالشام يوماً
-------------------------	---------------------------

فأبناء القرى العقلاء جاءوا      إلى دار الوزارة يشتكونا  
 وأبناء الوزير ماضوا لجهل      إلى إحدى القرى يتكفونا  
 (فراتی، ۱۳۴۰ هـ: ۲۲۶)

این ابیات مربوط به حکایتی است از باب هفتم گلستان بدین مضمون که حکیمی پسران را پند می‌داد و آنان را به آموختن هنر برانگیخته، می‌گفت: هنرمند هر جا که رود قدر ببند و بر صدر نشیند و بی هنر لقمه چیند و سختی ببند. تأکید سعدی نیز در ابیات مذکور بر همین نکته است و این که روستازادگان به پایمردی خرد خود به وزیری رسیدند و پسران وزیر به سبب کم‌خردی، بی‌ارج و منزلت شدند.

در بیت اول از گوشه‌ای فرا رفتن به معنی دور شدن و گریختن از هر طرفی است. یوسفی در شرح این بیت چنین می‌گوید: "هر کس به طرفی گریخت. سعدی گاه برای «هر کس» و نظایر آن، در مقام فاعلی فعل جمع آورده است". (سعدی، ۱۳۷۷: ۴۷۶)

فراتی بیت مذکور را این گونه ترجمه کرده است: «روزی فتنه‌ای در شام برانگیخته شد، و آن گاه ساکنانش از آن دیار گریختند». هر چند مترجم مفهوم مورد نظر شاعر را تا حدی در ترجمه منتقل کرده، اما به ضرورت وزن و قافیه، ترجمه دقیقی از متن ارائه نداده است. بهتر بود چنین ترجمه می‌کرد: «وقعت مرة فتنة بالشام ففرَّ (أو رحل) كل واحد من الناس إلى ناحية».

در بیت دوم مترجم، مفهوم مورد نظر شاعر را به درستی درنیافته و چنین آورده است: «روستازادگان دانا برای شکایت به سرای وزارت رفتند». در بیت سوم هم «ناقص عقل» صفت برای پسران و وزیر، مضاف‌الیه آن است و درست مطابق اسلوب زبان عربی مضاف‌الیه قبل از صفت آمده است. مترجم این مطلب را دریافته، اما ترجمه دقیقی از بیت ارائه نداده است: «پسران وزیر به علت نادانی برای گدایی به یکی از روستاها رفتند». ترجمه منثور و منظوم دو بیت فوق به ترتیب چنین پیشنهاد می‌شود: «فأبناء القرى العقلاء تولّوا الوزارة، وأبناء الوزير الناقصو العقل ماضوا إلى القرى للتكدّي».

فأبناء القرى العقلاء ساروا      إلى سلطانهم يُستوزرونا  
 وأبناء الوزير ايغبياء      إلى الرستاق ساروا سائلينا

xxx

(۱۵) از من بگوی حاجی مردم‌گزای      کو پوستین خلق به آزار می‌درد

حاجی تو نیستی شترست از برای آنک	بیچاره خار می خورد و بار می برد
(سودی، ۱۳۷۴: ۸۲۱ و ۸۲۲)	
— قُلْ لَنْ حَجَّ مَاشِئاً لَّا بِيَالِي	بسبابِ يَفْرِي جَلُودَ الْعِبَادِ
لَا تَكُنْ كَالْبَعِيرِ يَحْمِلُ وَقَرَا	و هُوَ مَاضٍ يَلُوكُ شُوكَ الْقِتَادِ
	(فراستی، ۱۳۴۰ هـ: ۲۳۷)

این ابیات مربوط به حکایتی است که سعدی از نزاع پیادگان حجاج خبر می دهد و این که حاجیان پس از طی بادیه و انجام مراسم حج به کمال معنوی نمی رسند. ابیات مذکور هم در مذمت اعمال زشت حجاج و نزاع آنهاست.

یوسفی پوستین کسی دریدن را به معنی غیبت کردن و عیب کسی را اظهار کردن دانسته است. سودی و خطیب رهبر هم همین معنی را برای عبارت مذکور آورده اند. مترجم این مفهوم را در ترجمه منتقل نکرده و در برگردان بیت دوم نیز به خطا رفته است: «به کسی که پیاده به حج رفته، به ناسزایی که پوست مردم را می درد اهمیت نمی دهد، بگو همچون شتر نباش که بار سنگین را حمل می کند، می رود و خار می خورد».

سعدی شتر را از حاجی مردم گزای برتر دانسته است چه، هرگونه سختی را تحمل کرده، به کمترین و حقیرترین خوراک یعنی خار بیابان بسنده می کند. در این بیت ذکری از «همچون شتر نباش» در میان نیست. ترجمه پیشنهادی دو بیت چنین است: «قُلْ عَتَى لِلْحَاجِّ الَّذِي يُوذَى النَّاسِ وَيَغْتَابُهُمْ (أَوْ يَعْبَهُمْ أَوْ يَعِيرُهُمْ): لَسْتُ أَنْتَ الْحَاجُّ بِلِ الْحَاجِّ هُوَ الْجَمَلُ، لِأَنَّهُ يَأْكُلُ الشُّوكَ (أَوْ الْقِتَادَ) ذَلِيلًا وَ يَحْمِلُ الْأَحْمَالَ (أَوْ الْأَعْيَاءَ)».

### نتیجه گیری

- ۱ - با توجه به موجز و سهل ممتنع بودن گلستان، دریافت دقایق و ظرایف آن نیازمند تأمل و تدبّر بسیار است و این امر سبب شده است تا در شرح برخی عبارات آن آرای گوناگونی پدید آید.
- ۲ - اگر کسی به همه ظرایف زبان فارسی احاطه کامل نداشته باشد، از دریافت بسیاری از این معانی ناتوان است.

- ۳ - محمد الفراتی در برگردان عربی گلستان، سعی کرده که ترجمه‌ای دقیق به زبان عربی ارائه نماید؛ اما با این حال از بسیاری سهوها و لغزش‌ها در امان نمانده است.
- ۴ - گاه مترجم عربی‌زبان به ضرورت ارائه ترجمه‌ای منظوم از اشعار، چنان در تنگنای وزن و قافیه قرار گرفته که نتوانسته ترجمه دقیقی از اشعار ارائه دهد.
- ۵ - مترجم در بسیاری از موارد از کنار عبارات بحث‌انگیز گلستان به سادگی گذشته و خود را درگیر آن نکرده است.
- ۶ - ترجمه عربی دیگر گلستان سعدی (جنة الورد)، اثر امین عبدالمجید بدوی در خصوص عبارات بحث‌انگیز، به صواب نزدیک‌تر است.
- ۷ - با توجه به موارد فوق به نظر می‌رسد ترجمه فراتی از گلستان موسوم به روضة الورد نیازمند بازنگری دقیق و اساسی است.

#### پی‌نوشت‌ها

- ۱ - در زمینه نقد کتاب روضة الورد، ظاهراً تنها دو مقاله زیر در مجلات پژوهشی ایران چاپ شده است:  
× «نظری کوتاه به کتاب روضة الورد، ترجمه عربی کتاب گلستان سعدی از استاد محمد فراتی» که توسط جلیل مسگرنژاد در مجله آشنا به چاپ رسیده است. در این مقاله تنها قسمت‌هایی از باب هشتم گلستان با ترجمه عربی آن مقایسه شده و مورد نقد و بررسی قرار گرفته است. (مسگرنژاد، ۱۳۷۵: ۷۱-۷۶)  
× «نقد و تحلیلی بر کتاب گلستان - روضة الورد» به قلم سید کمال موسوی که در مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه اصفهان به چاپ رسیده است. در این مقاله اشعاری از باب‌های مختلف گلستان با برگردان عربی آن مقایسه و نادرستی‌های ترجمه عربی تصحیح شده است. (موسوی، ۱۳۸۱: ۲۹-۴۴)

- در این نوشتار به بررسی مواردی پرداخته می‌شود که پیشتر به آن نپرداخته‌اند.
- ۲ - از استاد دکتر محمد فاضلی که در چند مورد استفسار تلفنی، موارد سودمندی را یادآور شدند و برخی از آن موارد را به نام ایشان درج کرده‌ایم، صمیمانه سپاسگزاری نمایم.

#### منابع

- ۱- آذرتاش، آذرنوش. (۱۳۸۴). فرهنگ معاصر عربی - فارسی، تهران: نشر نی، چاپ ششم.



- ۲- بدوی، امین عبدالمجید. (۱۹۸۳م). *جنة الورد*، قاهره: منشورات سمیر أبوداود.
- ۳- بستانی، فؤاد أفرام. (۱۳۸۲). *فرهنگ معجم الوسيط*، ترجمه محمد بندرریگی، ۲ جلد، قم: انتشارات اسلامی.
- ۴- خانلری، پرویز ناتل. (۱۳۴۳). «*قصب الجیب حدیث سعدی*»، سخن، سال چهاردهم، شماره هشتم و نهم، ص ۷۲۶ - ۷۲۸.
- ۵- خزائلی، محمد. (۱۳۴۴). *شرح گلستان*، تهران: انتشارات احمد علمی.
- ۶- دهخدا، علی اکبر. (۱۳۵۲). *لغت نامه دهخدا*، تهران: سازمان لغت نامه.
- ۷- زمخشری، محمود بن عمر. (۱۳۹۹هـ). *أساس البلاغه*، تحقیق عبدالرحیم محمود، بیروت: دار المعرفة.
- ۸- سعدی، مصلح بن عبدالله. (۱۳۴۴). *گلستان سعدی*، به کوشش خلیل خطیب رهبر. تهران: صفی علیشاه.
- ۹- \_\_\_\_\_ . (۱۳۷۷). *گلستان سعدی*، به تصحیح و توضیح غلامحسین یوسفی، تهران: خوارزمی، چاپ پنجم.
- ۱۰- \_\_\_\_\_ . (۱۳۶۳). *گلستان سعدی*، به اهتمام و تصحیح و حواشی عبدالعظیم قریب، تهران: روزبهان.
- ۱۱- سودی، محمد. (۱۳۷۴). *شرح سودی برگلستان سعدی*، ترجمه حیدرخوش طینت و دیگران، تبریز: نشر فرهنگی بهترین، چاپ دوم.
- ۱۲- شریک امین، شمیم. (۱۳۵۷). *فرهنگ اصطلاحات دیوانی دوره مغول*، تهران: فرهنگستان ادب و هنر ایران.
- ۱۳- فراتی، محمد (۱۳۴۰هـ). *روضه الورد*، دمشق: دار طلاس.
- ۱۴- غفرانی، محمد؛ و مرتضی آیت الله زاده شیرازی. (۱۳۸۳). *فرهنگ اصطلاحات روز فارسی - عربی*، تهران: امیرکبیر، چاپ پانزدهم.
- ۱۵- کرمی، محمد حسین. (۱۳۸۶). «*گره‌گشایی از چند عبارت گلستان*»، مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه اصفهان، سال دوم، شماره چهل و نهم، ص ۱۹ - ۲۷.

- ۱۶- مسگر نژاد، جلیل. (۱۳۷۵). «نظری کوتاه به کتاب روضة الورد، ترجمه عربی کتاب گلستان سعدی از استاد محمد فراتی»، آشنا، شماره سی و سوم، ص ۷۱ - ۷۶.
- ۱۷- موسوی، کمال. (۱۳۸۱). «نقد و تحلیلی بر کتاب گلستان - روضة الورد»، مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه اصفهان، سال دوم، شماره بیست و هشتم، ص ۲۹ - ۴۴.
- ۱۸- نشاط، محمود. (۱۳۴۶). «مباحث لغوی - بخش اول - قصب الجیب»، وحید، سال چهارم، شماره دوازدهم، ص ۱۰۸۰ - ۱۰۸۴.